

علیرضا موسوی زاده *

چکیده

به رغم آنکه ایدئولوژی حزب کارگر انگلیس متفاوت از حزب محافظه کار این کشور است، رویکرد خارجی دولتهای کارگری و محافظه کار، به ویژه در رابطه با ایالات متحده، مشابه بوده است. چنان که این مقاله نشان می‌دهد، اتفاقاً دولتهای کارگری پس از پایان جنگ دوم در پی گیری سیاست «روابط خاص» با آمریکا جدی‌تر بوده‌اند و بیشتر کوشیده‌اند که آمریکا را درگیر دفاع از منافع کشور خود بکنند. با این پیشینه، هم‌سویی امروز دولت کارگری در انگلستان با سیاستهای خاورمیانه‌ای ایالات متحده، به خصوص در قبال بحران عراق، بهتر درک می‌شود. نکته مهم اینجاست که این هم‌سویی در قالب الفاظ و تعبیر سنتی مورد تأکید حزب کارگر؛ یعنی لزوم اصلاحات در اوضاع داخلی کشورهای جهان سوم و اصل قیمومت و کنترل بین‌المللی، بیان می‌شود.

کلیدواژه‌ها: بحران عراق، حزب کارگر، سیاست خارجی انگلیس، استعمار، سیاست روابط خاص، عمل‌گرایی

*: استادیار روابط بین‌الملل در دانشگاه آزاد اسلامی - واحد علوم و تحقیقات

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال دوازدهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۴، صص ۸۹ - ۱۱۰

حزب کارگر انگلیس در طول تاریخ فعالیتهای خویش، همیشه خود را، نخست یک حزب سوسیالیست و فقط به صورت محدودی مارکسیست تلقی کرده است. سازمان و رهنامه (دکترین) حزب کارگر از داخل جنبش اتحادیه کارگری انگلستان، با تمایلات مصلحت گرایی و عمل گرایی و آرمان اصلاح شده قدیمی انسان دوستی مسیحی رشد کرد، که در مقاطعی وارد بنیادگرایی اجتماعی و سیاسی شد و بر میراث آزادی خواهی چیره گشت. این خصوصیتهای سنتی جنبش طبقه کارگر انگلستان، با اینکه مورد تهاجم بعضی از تنوریهای مارکسیستی قرار گرفته، به بقای خود ادامه می دهد و باعث شکل دادن به رهنامه مستعمره گرایی حزب کارگر شده است.^۱

تا سال ۱۹۱۴، حزب کارگر فاقد رهنامه ضد مستعمره گرایی بود که بتوان آن را از احزاب سوسیالیست اروپا تمیز داد. «در سال ۱۹۰۰ میلادی جامعه فابیان به رهبری جرج برنارد شاو و سیدنی وب به طور آشکار از امپریالیسم حمایت نمود و دیدگاه طرفداران بوئر را مردود شمرد.»^۲ در سالهای بعد، حزب از نفوذ سیدنی الیور، سی. آر. باکستون، ماری کینگزلی و ای. دی. مری، که از طیف آزادی خواه بودند، اثر پذیرفت. آنان بیشتر به شرایط داخل مستعمرات علاقه مند بودند تا تنوری امپریالیسم. این عده فعالانه خواستار اصلاحات بیشتری شدند که باعث بهتر شدن شرایط و اوضاع و احوال جمعیت بومی شود، تا اینکه «هابسن رهنامه ای به حزب کارگر ارائه داد؛ چون وی مستعمره گرایی را دروازه یا چارچوب اقتصادی می دید، اما او نه یک سوسیالیست بود و نه حتی مارکسیست، بلکه یک اصلاح طلب بنیادگرا بود که در خواسته خود جهت یک سیاست به اصطلاح بهتر مستعمره گرایی مفهوم قیومت را پیش بینی کرده بود.»^۳ در جریان جنگ جهانی اول، حزب کارگر از پیش اصل قیومت جامعه ملل آینده را در نظر داشت و همچنین کنترل بین المللی را در برنامه مستعمره گرایی خود مرکزیت داد. در این امر دو هدف وجود داشت: جلوگیری از رقابت جدید برای به دست آوردن مستعمرات در بین قدرتهای جهانی، و جایگزین کردن استثمار سرمایه داری با یک سیاست اصلاح طلبانه

که باعث پیشرفت مردم به اصطلاح عقب مانده بشود و آنها را برای خود مختاری و استقلال آماده کند.^۴ علاوه بر هدف یادشده، حزب کارگر نه تنها جویای یک فرمول و سیاست دقیق برای اجرای اصل قیمومت و یک سیستم تعریف شده مناسب برای کنترل بین المللی، بلکه بیشتر خواستار قرار دادن تمام مستعمرات زیر نظر جامعه ملل بود.^۵ در سالهای بعد، حزب کارگر خواستار این بود که اصل قیمومت شامل تمام مستعمرات اروپایی شود، اما حزب سوسیالیست فرانسه به وابسته ساختن مستعمرات بیشتر علاقه مند بود تا خود مختاری و استقلال آنها؛ که هدف سیاست قیمومت بود. بنابراین، هیچ علاقه ای نسبت به حرکت حزب کارگر نشان نداد. حمایت حزب کارگر از قیمومت و سپس سیاست خود مختاری تدریجی، باعث شد که اساس اعتماد بین کشور مادر و رهبران ملی گرانها نهاده شود. چنین دیدگاهی، تاحدی در به وجود آوردن بازار مشترک المنافع مدرن به عنوان یک نهاد چند نژادی دخیل بود.

با این حال، همان طور که گوپتا گفته است: «نباید ساده انگارانه یا احساسی به سیاست مستعمراتی حزب کارگر نگریست.»^۶ وی اشاره می کند که «ملاحظات ملی و منافع امپراتوری، به ویژه در ارتباط با امور دفاعی و نیازهای اقتصادی انگلستان، باعث شکل گیری سیاست دولت کارگری در مالایا، سری لانکا، آفریقای شرقی، فدراسیون آفریقای مرکزی و نقاط دیگر بین ۱۹۴۵ و ۱۹۵۱ شد.»^۷ وقتی دولت کارگری در سال ۱۹۴۵ به قدرت رسید، انگلستان هنوز در بیشتر نقاط جهان درگیر بود؛ خاور دور، خاور میانه، اروپا و برخی نقاط دیگر، ضمن آنکه این کشور با فشارهای اقتصادی فراوانی هم روبه رو بود. بنابراین، با ارایه برنامه هایی برای اصلاحات داخلی، دولت کارگری ناچار از تصمیم گیری راجع به نقش آینده انگلستان نیز بود، طبق گفته برنارد پورتر، «برنامه دولت کارگری برای اعطای استقلال به مستعمرات امپراتوری چیزی بود که بعد از جنگ جهانی دوم، انگلستان توانایی حفظ آن را نداشت.»^۸ ایده توسعه مستعمرات در این زمان بر اساس ملاحظات اقتصادی، در راستای حفظ نقش تجاری و مالی انگلستان در مستعمرات سابق و در نتیجه، حفظ موقعیت اقتصادی و سیاسی انگلستان به عنوان یک قدرت جهانی بود. نخبگان سیاسی حزب کارگر، این کار را توسط تبدیل بازار مشترک المنافع

انگلستان به باشگاه بازار مشترک المنافع مدرن انجام دادند. جالب اینکه این امر مدتها قبل از جنگ جهانی دوم توسط سیاستمداران هر دو حزب محافظه کار و کارگر پیش بینی شده بود. به خصوص توسط پیشروهای حزب محافظه کار؛ مانند، لیور استنلی وزیر مستعمرات در زمان جنگ جهانی دوم، و اندرو کوهن، که بعدها فرماندار کل اوگاندا شد. بنابراین، ایجاد بازار مشترک المنافع موجب ادامه روابط امپراتوری شد و منافع اقتصادی انگلستان در مستعمرات پیشین محفوظ ماند. از سوی دیگر، انگلستان موفق به کم کردن هزینه های دفاعی شد. با این حال، در این شرایط جدید، انگلیس به دلایل اقتصادی و نظامی نیاز به اتحاد با آمریکا را پیدا کرد. طبق گفته کلمنت اتلی، نخست وزیر دولت کارگری، «همین طور که شکاف با روسیه افزایش پیدا کرد، طبیعی است که ما به ایالات متحده نزدیک شدیم».

همزمان، تحول دیدگاه در دولت آمریکا به این موضوع بسیار کمک کرد. در نتیجه، هر دو کشور انگلیسی زبان پی بردند که همکاری نزدیک آنها جهت «حفظ صلح جهانی» لازم است.^۴ بنابراین، رکود امپراتوری باعث نزدیک شدن انگلستان به آمریکا، بیش از هر زمان دیگری شد؛ چیزی که هرگز در زمان صلح مشاهده نمی شد؛ همچنین حرکتی که توسط یک دولت سوسیالیستی انجام گرفت. در جریان جنگ دوم جهانی، نفوذ موفقیت آمیز در سیاست ایالات متحده آمریکا، از دید مقامات انگلیسی، یک موضوع کلیدی برای حل اغلب مشکلات خارجی انگلستان تلقی می شد، اما بعد از جنگ، نزدیک شدن به آمریکایی ها بسیار مشکل به نظر می رسید؛ و امضا قطع شده بود و کینز و دیگران می ترسیدند که درخواست لندن برای کمک های مالی جدید با مخالفت و آشینگتن مواجه شود. همچنین همکاری نظامی پایان یافته بود، اگرچه انگلستان پیشنهاد ادامه همکاری ها را داده بود. در واقع، آمریکایی ها نسبت به سیاست های سوسیالیستی حزب کارگر بدگمان بودند. از طرف دیگر، بعضی از آمریکایی ها ترس انگلستان از اهداف روسیه را مردمی شمردند. آنها بر این باور بودند که چرچیل در سخنرانی مشهور خود در فولتون (۱۹۴۶)، مسئله را بزرگ نشان داد. بعضی از کمک های آمریکا از دید انگلستان بسیار مهم به شمار می رفت، از این رو هدف اصلی یوین، وزیر امور خارجه دولت کارگری، این

بود که به نوعی مؤثر ایالات متحده را درگیر دفاع از غرب بکند. این کار از دو طریق صورت گرفت: یکی، از طریق سخنرانیها، اعلامیه‌ها و اقدامات از قبل محاسبه شده، و دیگری از طریق بزرگ نمایی فشارهای اقتصادی بر دولت انگلستان و سایر کشورهای اروپای غربی. یادداشت بونین به طور واضح اولویت انگلستان را نشان می‌دهد:

بسیار محرمانه

۴ ژانویه ۱۹۴۸

کابینه

یادداشت اولین هدف سیاست خارجی انگلستان توسط وزیر امور خارجه

باید توجه کرد که دولت شوروی یک بلوک سیاسی و اقتصادی محکم پشت یک خط بین دریای بالتیک و دریای سیاه، از طریق اودر و تریست، درست کرده است. هیچ نشانی در آینده نزدیک وجود ندارد که ما بتوانیم روابط عادی با کشورهای اروپایی پشت آن خط داشته باشیم. همان طوری که در ستد و یادداشت دیگری توضیح داده‌ام، این کشورها تحت تسلط کمونیستها هستند. ما باید یک اتحاد در غرب ایجاد نماییم و به نظر من این امر فقط از طریق ایجاد نوعی اتحاد در اروپای غربی انجام می‌گیرد؛ چه از نوع رسمی یا غیررسمی، با پشتوانه آمریکایی‌ها.^{۱۰}

سپس این نکات ذکر شد:

۱. تاریخ استقلال هند جلو آورده شد؛
۲. موضوع فلسطین به سازمان ملل متحد رجوع شد؛
۳. اطلاعیه‌ای صادر شد مبنی بر اینکه کمک انگلستان به یونان و ترکیه قطع خواهد شد.

از دید آمریکایی‌ها این اقدامات نشانه آن بود که انگلستان دیگر به حفظ امپراتوری میل ندارد و از لحاظ مالی ورشکسته است. همچنین انگلستان به تصور اقتصاد خراب غرب بیشتر دامن می‌زد؛ یعنی اروپای ورشکسته بعد از جنگ جهانی دوم قادر به مقاومت در مقابل کمونیسم نیست. همه با پاسخ آمریکا آشنا هستند: اعلام رهنامه (دکترین) ترومن و قول حمایت به دولتهای دوست تحت تهدید، آمریکایی‌ها مسئولیت یونان و ترکیه را عهده‌دار شدند و بلافاصله طرح مارشال برای بازسازی اقتصادی اعلام شد. بوین در یادداشت ۴ ژانویه ۱۹۴۸ خود گفت: «طرح مارشال باید از ایالات متحده بیاید، اما کشورهای اروپای غربی که از ارزشهای معنوی آمریکایی‌ها متنفر هستند، برای رهبری سیاسی به ما نگاه می‌کنند. من بر این باورم که ما قادر به توانایی رهبری در اروپا هستیم.»^{۱۱}

در آخرین پاراگراف یادداشت بوین آمده بود: «اگر بتوانیم یک سیستم اروپای غربی درست کنیم، با پشتوانه قدرت و منابع بازار مشترک المنافع و آمریکا، می‌توان قدرت و نفوذ خود را با آمریکا برابر کرد.»^{۱۲} در واقع، ایده چرچیلی انگلستان در وسط سه دایره متصل دایره اتلانتیک، بازار مشترک المنافع، و اروپای غربی، با ایده بوین یکی بود. دیدگاه بوین، بدون پرده، اتلانتیستی بود و هر نوع علاقه‌ای که او ممکن بود به اتحاد اروپا نشان بدهد، از باور او در لزوم به دست آوردن تعهد آمریکا سرچشمه گرفته بود. تمام شواهد موجود نشان دهنده آن است که شروع سیاست بوین در این جهت شکل گرفته بود.^{۱۳}

باور و ایمان ارنست بوین، که انگلستان باید به عنوان یک قدرت اصلی باقی بماند، این طور گفته شده است:

«دولت انگلستان این دیدگاه را نمی‌پذیرد که مادیگر یک قدرت بزرگ نیستیم.

یا آن نقش را نمی‌توانیم بازی کنیم. ما خود را به عنوان یکی از مهم‌ترین قدرتها

برای صلح جهانی می‌بینیم و نقش تاریخی خود را بازی خواهیم کرد. همین که

ما برای آزادی جنگیده‌ایم، به ما اجازه می‌دهد که آن موقعیت را حفظ کنیم.

ما به عنوان یک قدرت بزرگ، به این زودی از بین نخواهیم رفت.»^{۱۴}

آثار دو جنگ جهانی

هر یک از دو جنگ جهانی اثر متفاوتی بر امپراتوری انگلستان داشت. جنگ جهانی اول به رشد امپراتوری کمک کرد. این رشد به دلیل شکست دشمنان انگلستان در جنگ و پیوستن قسمتی از سرزمینهای تحت کنترل آنها به این امپراتوری بود. همچنین در جریان جنگ، ملل تحت کنترل امپراتوری کمکهای بزرگی به انگلستان ارایه دادند. مستعمرات سفید پوست تنها ۲/۵ میلیون سرباز به سوی جبهه‌ها فرستادند که به همراه ۵ میلیون سرباز انگلیسی در جنگ شرکت داشته باشند. پس از جنگ جهانی اول، بیشتر از یک چهارم مساحت کره زمین و یک چهارم جمعیت جهان تحت سلطه امپراتوری انگلستان بود؛ برخلاف دوره آغاز قرن بیستم تا زمان جنگ (۱۸-۱۹۱۴) که امپراتوری تنها یک پنجم رازیر فرمان داشت. جنگ جهانی دوم نقطه عطف دیگری در تاریخ انگلستان بود. در واقع انگلستان از جنگ ۴۵-۱۹۳۹ نجات پیدا کرد، ولی با بهای بسیار سنگین. توضیح اینکه، انگلیس پس از جنگ جهانی، با اینکه بر آلمان پیروز شده بود، ولی یک ششم ثروت خود را هم در آن جنگ از دست داد. از طرف دیگر، ایالات متحده نه تنها یک کشور اعتبار دهنده شد، بلکه به عنوان تولید کننده نصف کالاهای جهان مطرح گردید.

بعد از جنگ جهانی دوم، با اینکه دشمن یک بار دیگر شکست خورده بود، انگلستان یک چهارم از ثروت خود را که از جنگ جهانی اول باقی مانده بود، از دست داد. اضافه بر این، جنگ خرابی سنگینی در انگلستان به وجود آورده بود، بنابراین بازسازی گسترده‌ای لازم می نمود. هم زمان ایالات متحده و اتحاد شوروی به تدریج به عنوان دو ابر قدرت جدید ظاهر شدند و آمریکا هم در این زمان از سلاح اتمی برخوردار بود. با در نظر گرفتن فشارهای اقتصادی، انگلستان نمی توانست از عهده رقابت با ابر قدرتها بر آید. در نتیجه منافع این کشور به آسانی می توانست زیر نفوذ اتحاد شوروی و یا ایالات متحده قرار گیرد. برای دفاع از شهرت، پایگاههای راهبردی، سرمایه گذاریهای تجاری و نفوذ دیپلماتیک که نقش نهایی انگلستان بر روی آن بنا شده بود، دولتمردان حزب کارگر سیاستی را در پیش گرفتند که بر اساس سیستم

کنترل کردن خنثی، پایه‌گذاری شده بود. برای همین، تصمیم‌گیرندگان امپراتوری در لندن در یک روند سریع و منظم، اعطای استقلال سیاسی به مستعمرات را آغاز کردند که شروع آن با هند بود و تا سال ۱۹۶۳ تقریباً تکمیل شد، ولی مستعمرات سابق تشویق شدند که روابط و تماسهای قدیم را در این جهان متغیر و خطرناک حفظ کنند. تصمیم برای حفظ روابط نزدیک با انگلستان در عمل با ادغام مستعمرات سابق در بازار مشترک‌المنافع صورت گرفت که تا آن زمان اعضایش فقط مستعمرات سابق سفید پوست بودند. حفظ روابط تاریخی مستعمرات سابق با انگلستان یکی از پیروزیهای دولت کارگری ۵۱-۱۹۴۵ و به خصوص ارنست بوین، وزیر امور خارجه، بود. در اولین گردهمایی وزیران امور خارجه بازار مشترک‌المنافع در کلمبو، پایتخت سریلانکا، در سال ۱۹۵۰ ارنست بوین موفق شد گرایش سوسیالیستی و ضد مستعمره‌گرایی حزب کارگر را با ملی‌گرایی انگلیسی از طریق مفهوم و واقعیت بازار مشترک‌المنافع ادغام کند. بوین همیشه بر این باور بود که امپراتوری انگلستان موجب خوشبختی مستعمراتش می‌شود، در نتیجه او در کلمبو تعهد خود را با تشکیل «طرح کلمبو» به اجرا گذاشت. بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی مستعمرات سابق از طریق کمکهای انگلستان باعث شد که این مستعمرات از طریق بازار مشترک‌المنافع مدرن که کمکهای مادی به همراه می‌آورد، روابط زمان گذشته را حفظ کنند.

در واقع، بنگاه توسعه بازار مشترک‌المنافع، همتای انگلیسی طرح مارشال، براساس ملاحظات بسیار مهمی بنا شده بود، هدف این بود که نقش تجاری و مالی انگلستان در مستعمرات سابق حفظ شود و در نتیجه، موقعیت اقتصادی و سیاسی انگلستان به عنوان یک قدرت جهانی تثبیت گردد. در این زمان، دولت کارگری قاطعانه بر این باور بود که موقعیت انگلستان به عنوان یک قدرت جهانی باید حفظ شود، بنابراین، توانست گرایش سوسیالیستی خود را با سیاستهای محافظه‌کار انگلستان که آشکارا از سیاستهای امپریالیستی و گسترش امپراتوری حمایت می‌کرد، ادغام کند. این امر به خاطر آن بود که دیدگاه حزب کارگر نسبت به حفظ منافع انگلستان در زمانی که در قدرت بود، با دیدگاه آن گروه از افراد حزب محافظه‌کار که به

جرچیل نزدیک بودند. هم‌سویی داشت. در نتیجه، تمایلات امپریالیستی حزب محافظه‌کار با اصل قیّمومت مورد نظر حزب کارگر ادغام گردید.

شاید ذکر این نکته مناسب باشد که بسیاری از نخبگان سیاسی دو حزب محافظه‌کار و کارگر، در گذشته، دارای وجه مشترکی بوده‌اند، و از طریق سیستم تحصیلی مشابه، دیدگاههای مشترکی در جهت حفظ منافع انگلستان پیدا می‌کردند. به همین خاطر، می‌بینیم که حزب محافظه‌کار با سیاستهای دولت کارگری ۵۱-۱۹۴۵ در باره اعطای استقلال به مستعمرات موافق است و رهبران آن در سالهای ۶۳-۱۹۵۱ به این سیاست ادامه می‌دهند. حال، جالب اینجاست که فرانسوی‌ها راه دیگری را برای حفظ منافع خود در پیش گرفتند و به طور علنی به مقابله نظامی دست زدند؛ راهی که انگلستان قبلاً در مقابل جدایی طلبان در آمریکا در پیش گرفته و البته به تأسیس ایالات متحده آمریکا ختم شده بود. فرانسوی‌ها ظرف مدت کوتاهی خود را درگیر جنگهای طولانی در آفریقای شمالی (الجزایر) و آسیا (هندوچین فرانسه) کردند، اما همه این جنگها فقط احساس تنفر نسبت به فرانسه را دامن زد. در واقع، دولتهایی که برای حفظ کنترل، تنها به قدرت نظامی تکیه می‌کنند، خود را در شرایط نامطلوبی قرار می‌دهند. کریک می‌گوید: «شاید تمام دولتها به مقداری قابلیت اعمال زور یا خشونت را نیاز دارند، اما شاید هیچ دولتی نتواند در طول زمان، در لحظه‌های مشخصی فارغ از دفاع و حمله بماند، بدون آنکه به طریقی رفتار خود را مشروع سازد.»^{۱۵}

با گسترش قدرت و ثروت آمریکا، هم حزب کارگر و هم حزب محافظه‌کار بر این باور بودند که اتحاد با ایالات متحده لازم است. بعد از تصمیم در مورد اعطای استقلال به مستعمرات، هم دولت کارگری (۵۱-۱۹۴۵) و هم دولتهای محافظه‌کار (۱۹۶۳-۱۹۵۱) در پی درگیر کردن آمریکایی‌ها در دفاع از اروپای غربی و انگلستان در مقابل تهدید شوروی برآمدند. بعد از جنگ جهانی دوم، مفهوم «زبان و میراث مشترک» یا «روابط خاص» را برای اولین بار جرچیل ملی یک سخنرانی در فولتون (ایالت میسوری) به زبان آورد. واژه «روابط خاص» در واقع ابزار دیپلماسی برای استفاده از یک قدرت در حال طلوع، بی تجربه

و ثروتمند در جهت تحقق اهداف انگلستان بود. گرچه چرچیل اولین کسی بود که از واژه «روابط خاص» استفاده کرد، این امر از زمان جنگ جهانی اول هدف سیاست خارجی انگلستان شده بود؛ برای مثال، لرد سیسیل در سال ۱۹۱۷ به همکاران خود در کابینه گفت: «اینک که ایالات متحده آمریکا علاقه‌مند به امور اروپا و بین‌الملل است، انگلستان می‌تواند از مزایای روابط نزدیک با ایالات متحده آمریکا استفاده کند.» دیدگاه سیسیل، مانند چرچیل بر اساس مفهوم «زبان و میراث مشترک» بنا شده بود. تا سال ۱۹۶۳، زمانی که مک‌میلان قدرت را از دست داد، انگلستان توانست برای دفاع از جهان آزاد در مقابل نفوذ کمونیست‌ها، با ایالات متحده به طور موفقیت‌آمیزی کنار بیاورد. بادر نظر گرفتن منافع خود، انگلستان پایگاه‌هایش را که در زمان اعطای استقلال به مستعمرات در مناطقی مانند عدن، قبرس، جبل الطارق، هنگ کنگ و سنگاپور حفظ کرده بود، با آمریکا جهت بهره‌برداری از امکانات ناتو و نیز سایر معاهدات منطقه‌ای سهیم شد (در جنوب آسیا سیتو، ودر خاورمیانه سنتو).

«روابط خاص» میان انگلستان و آمریکا:

در پی بحران اقتصادی انگلستان بعد از جنگ جهانی دوم، ترس از تهدید کمونیسم و کمبود مالی برای دفاع مؤثر، باعث شد که انگلستان به دنبال اتحاد با ایالات متحده باشد. برای مقابله با سیاست‌های توسعه‌طلبانه اتحاد شوروی، دولت کارگری (۵۱-۱۹۴۵) و دولت‌های محافظه‌کار (۱۹۶۳-۱۹۵۱) دارای همین دیدگاه بودند. آتلی، بوین و چرچیل با یکدیگر در کابینه جنگ جهانی دوم کار کرده بودند، بنابراین هر سه نفر در رابطه با سیاست دفاعی انگلستان با یکدیگر توافق داشتند. زمانی که دولت محافظه‌کار چرچیل در سال ۱۹۵۱ روی کار آمد، هزینه‌های دفاعی در حال افزایش بود و اقتصاد انگلستان دیگر از عهده آن برنمی‌آمد. اما چرچیل توجه زیادی نسبت به این موضوع داشت. بمب هیدروژنی آمریکا در سال ۱۹۵۲ امتحان شده بود و شوروی هم در سال ۱۹۵۳ بمب هیدروژنی خود را آزمایش کرد. چرچیل

به رییس دفتر خود، جک کلویل، گفت: «فاصله ما از بمب اتم همان قدر است که فاصله بمب اتم از تیر و کمان.»^{۱۶} چرچیل متقاعد شده بود که بمب هیدروژنی که اینک شوروی هم در اختیار داشت، وضعیت را بدتر کرده است. پس از پایان جنگ جهانی دوم، زمانی که چرچیل دیگر در قدرت نبود، سعی کرد تا ارتباط تازه‌ای میان انگلستان و ایالات متحده آمریکا ایجاد کند و اتحاد جدیدی به وجود آورد. چرچیل در جریان یک مسافرت خصوصی به ایالات متحده (مارس ۱۹۴۶)، گفت: «از استتین در دریای بالتیک تا تاتریست در دریای آدریاتیک پرده آهنینی در پهنه اروپا فرود آمده است.»^{۱۷} چرچیل در سخنرانی خود ایده «روابط خاص» بین بازار مشترک المنافع و امپراتوری انگلستان و ایالات متحده را چنین مطرح کرد: «وابستگی برادرانه، نه تنها احتیاج به دوستی و درک متقابل بین دو سیستم نزدیک به هم ما را دارد، بلکه روابط تنگاتنگ مداوم بین مشاوران نظامی ما، تشخیص دشمن مشترک، داشتن سلاحهای مشابه و مرادده نظامی نیز لازم است.»^{۱۸} او پیشنهاد تأسیس پایگاههای مشترک، سلاحها و منابع مشترک را به ایالات متحده کرد. چرچیل گفت که «روابط خاص» یعنی اینکه انگلستان و ایالات متحده بتوانند از امکانات موجود جهت تأمین امنیت هر دو طرف استفاده نمایند. این امکانات شامل استفاده از پایگاههای دریایی و هوایی دو طرف است که در اختیار دو کشور در هر کجای جهان قرار دارد. این امر قابلیت تحرک نیروی دریایی و هوایی آمریکا را دو برابر می‌کند. همچنین باعث گسترش قوای امپراتوری انگلستان می‌شود و نتیجه نهایی آن، مزایای مالی و صرفه جویی برای هر دو کشور ایالات متحده آمریکا و انگلستان است.»^{۱۹} واکنش آمریکا به نطق چرچیل، برخلاف انتظار وی، مشتاقانه نبود.

زمانی که چرچیل بار دیگر به قدرت برگشت، با انرژی و اشتیاق هر چه بیشتر پی‌گیر سیاست «روابط خاص» با آمریکا شد و در یک نامه به رییس جمهور آمریکا، آیزنهاور، نوشت: «امید من برای آینده، اتحاد جهان انگلیسی زبان است. اگر این امید به حقیقت بپیوندد، همه ما خوشبخت خواهیم بود، در غیر این صورت هیچ کس مطمئن نخواهد بود که در آینده چه خواهد شد.»^{۲۰} در این زمان چرچیل سکنه مغزی کرد و در نتیجه آنتونی ایدن رهبری

دیپلماسی را به دست گرفت. ایدن با اینکه همکاری انگلستان و آمریکا را لازم می‌دانست، بر این باور بود که انگلستان نباید اجازه بدهد که سیاست خارجی آن کشور تحت نفوذ سیاست خارجی آمریکا قرار گیرد. ایدن پیش از آنکه وزیر امور خارجه پس از جنگ جهانی دوم شود، تجربه‌های دیپلماتیک قابل توجهی داشت. وی در سالهای ۳۸-۱۹۳۵ و ۴۵-۱۹۴۰ وزیر خارجه بود، ولی به عقیده بعضی از همکارانش، گاهی اوقات رفتار غیردیپلماتیک داشت، دم‌دمی مزاج بود، اغلب با مردم و اتفاقات کج خلقی می‌کرد و عصبانیت نشان می‌داد.^{۲۱} ایدن، برخلاف چرچیل، قبول نداشت که همکاری با آمریکا در اولویت سیاست خارجی انگلستان قرار گیرد. وی در سخنرانیهای خود، همیشه اروپا و بازار مشترک‌المنافع را ابتدا ذکر می‌کرد و در رده دوم، اتحاد آتلانتیک را قرار می‌داد. ایدن بر اهمیت موقعیت انگلستان به عنوان قلب و مرکز یک امپراتوری کبیر و بازار مشترک‌المنافع انگلستان تأکید می‌کرد.

امید همکاری و شراکت بین انگلستان و آمریکا، با روابط خاص در اثر نقش مسلط ایدن بعد از بیماری چرچیل از بین رفت. بعد از استعفای چرچیل، ایدن به نخست‌وزیری رسید. در زمان نخست‌وزیری وی (۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷) و به ویژه به خاطر بحران سوئز در سال ۱۹۵۶، روابط آمریکا و انگلستان به سردترین وضعیت در قرن بیستم رسید. منطقه کانال سوئز، در دهه ۱۹۵۰، برای حضور نظامی انگلستان در شرق مدیترانه مهم بود. از طرف دیگر، آمریکا بعد از قضاای ملی شدن نفت در ایران قدرت مسلط در خلیج فارس شده بود، بنابراین ایدن در این مورد خواستار دخالت آمریکا نبود؛ زیرا نمی‌خواست شرایطی پیش آید که منجر به نفوذ بیشتر آمریکا در خاورمیانه گردد. در نتیجه در این بحران، ایدن با آمریکایی‌ها مشورت نکرد و انگلستان به طور مستقل وارد عمل شد. در سال ۱۹۵۵، ایدن به کابینه خود گفته بود:

«منافع ما در خاورمیانه از ایالات متحده بیشتر است؛ زیرا تکیه ما به نفت خاورمیانه، و تجربه ما در منطقه بیشتر از آمریکاست. بنابراین، ما نباید به خودمان اجازه بدهیم که به خاطر سیاست آمریکا محدود شویم، ما باید با در نظر گرفتن منافع خود در خاورمیانه هزینه سیاستهای خود را خودمان

تأسیس کنیم و ناانجایی که می‌توانیم آمریکایی‌ها را تشویق به حمایت از

آن سه سته بنماییم»^{۲۲}

این حرکت انگلستان که مفهوم «روابط خاص» جدیدی را به آمریکایی‌ها پیشنهاد می‌کرد و هم‌زمان سعی می‌کرد آنان را گمراه کند، آیزنهاور را عصبانی کرد. بعد از حمله انگلیس، فرانسه و اسرائیل به مصر، آمریکا نقش اساسی و قاطعانه‌ای را در سازمان ملل متحد برای محکوم کردن تجاوز انگلستان داشت. بحران سوئز (۱۹۵۶) در واقع، انعکاس اختلاف منافع انگلستان و آمریکا بود؛ به اضافه برخورد شخصی میان ایدن، نخست‌وزیر انگلستان، آیزنهاور، رئیس‌جمهور آمریکا، و دالس، وزیر خارجه آیزنهاور. زمانی که مک میلان به قدرت رسید، هرگونه امید، ایجاد «روابط خاص» میان انگلستان و ایالات متحده آمریکا به خاطر بحران سوئز از بین رفته بود. دست کم، قابلیت انگلستان برای نفوذ در سیاست آمریکا جهت حفظ منافع خود و نیز حفظ آن کشور به عنوان یک قدرت از بین رفته بود. از دید انگلستان، ایالات متحده قدرتمند بود، ولی هنوز به بلوغ لازم در امور جهان نرسیده بود. انگلستان بر این باور بود که، ملتی عظیم با تجربیات دیپلماتیک بالاتر است. در سال ۱۹۴۵، یکی از افراد وزارت خارجه انگلستان که در یک مذاکره طولانی در ارتباط با اخذ وام از آمریکا حضور داشت، نوشت: «در واشنگتن، لرد هالیفاکس در گوش لرد کینز گفت: حقیقت دارد که آنان (آمریکایی‌ها) گونیهای پول دارند، اما ما مغز داریم».^{۲۳}

چرچیل نیز احساس می‌کرد که وظیفه دارد به آمریکایی‌ها کمک کند تا راحت‌تر وارد امور جهان گردند و می‌گفت که «آمریکا خیلی قدرتمند، ولی بی تجربه و خام است».^{۲۴} مک میلان، مانند چرچیل، یک دورگه انگلیسی - آمریکایی بود که رابطه گرمی با آیزنهاور داشت؛ زیرا وی نماینده سیاسی دولت انگلستان در ستاد مشترک نیروهای آیزنهاور، طی سالهای ۴۴ - ۱۹۴۳ در مدیریتانه بود. آیزنهاور نسبت به مک میلان در رابطه با مهارت، عمق دیدگاه، هوش و قابلیت وی در حل موضوعات مشکل اعتماد کامل داشت.^{۲۵} بنابراین، مک میلان بهترین و مؤثرترین فرد حزب محافظه کار انگلستان بود که می‌توانست روابط از هم

گسیخته انگلستان و آمریکا را پیوند زند.

مک میلان، همچون چرچیل، بر این باور بود که احیای روابط خاص با ایالات متحده یک امر لازم است. گرچه انگلستان فناوری ساخت بمبهای اتمی و هیدروژنی را داشت و هر دو راهم آزمایش کرده بود، ولی از لحاظ مالی قادر نبود که از آنها استفاده کند. ترس از تهدید اتحاد جماهیر شوروی و نفوذ کمونیسم در باقیمانده مستعمرات انگلستان و نیز مستعمرات سابق آن کشور، مک میلان را تشویق به احیای هر چه سریع تر روابط با ایالات متحده کرد.

در ماه مارس ۱۹۵۷، مک میلان و آیزنهاور با یکدیگر در برمودا ملاقات کردند. بعد از تبادل نظرهای سریع و روشن درباره بحران سوئز، فضای مذاکرات بین دو رهبر بهتر شد. هر دو، تماسهای رده بالا را بین دولتهای خود برقرار ساختند و موافقت کردند که به طور مرتب با یکدیگر در تماس باشند. در واقع، در آن ملاقات مک میلان و آیزنهاور اساس روابط اتمی انگلیس و آمریکا را بنیان نهادند که تا امروز ادامه دارد. البته در نتیجه توافقاتی ۴۵-۱۹۴۳، انگلستان و ایالات متحده از اجرای توافقات سرباز زده بود؛ چرا که در آمریکا این نظر گسترش یافته بود که این کشور در انحصار چنین سلاحهایی نباید با کسی شریک شود، بدین ترتیب، به سرعت قانونی به تصویب رسید که جلوی چنین همکاریهایی را می گرفت (قانون مک ماهان). با این حال، انگلستان به برنامه اتمی خود ادامه داد و در سال ۱۹۵۲، بمب اتمی خود را به طور موفقیت آمیزی آزمایش کرد و در سال ۱۹۵۷ هم یک بمب هیدروژنی را منفجر کرد. بنا به نظر وزارت امور خارجه بریتانیا:

«بریتانیاسعی کرد که خود را به ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر

شوروی برساند، اما اینک، در عصر بمب هیدروژنی، اگر سعی کنیم که به

این مسابقه ادامه دهیم و رشکست می شویم.»^{۲۲}

بنابر این، انگلستان از عهده هزینه های مالی بر نمی آمد. آیزنهاور، از طرف دیگر، همیشه طرفدار همکاری اتمی انگلستان و آمریکا بود و سعی می کرد که از نفوذ خود استفاده کند و

جلوی اجرای قانون مک ماهان را بگیرد. در ملاقات آیزنهاور با مک میلان در سال ۱۹۵۷، وی پیشنهاد همکاری انگلستان و ایالات متحده را در راهبرد بازدارندگی اتمی که می‌بایست در چارچوب ناتو تکامل یابد، ارایه داد. آیزنهاور در مورد چنین همکاری در سال ۱۹۵۳ با چرچیل مشورت کرده بود. علاقه آیزنهاور برای حضور انگلستان در راهبرد بازدارندگی اتمی به خاطر این واقعیت بود که آمریکا می‌خواست موشکهای برد متوسط دارای کلاهکهای اتمی را در جایی مستقر کند که برای رسیدن به خاک اتحاد جماهیر شوروی مناسب باشد، و انگلستان بهترین نقطه بود.

از آن جایی که انگلستان و ایالات متحده هر دو موافق این امر بودند، موافقت دیگری در این ملاقات به عمل آمد مبنی بر اینکه ۶۰ فروند موشک میان برد تر^(۱) در خاک انگلستان مستقر شود. این امر به معنای تغییر موافقت ۱۹۵۳ چرچیل - ترومن با کنترل مشترک سیستم «کلید دو گانه» بود، به این معنا که موشکها به وسیله هیچ کس نمی‌توانستند پرتاب شوند به جز نیروهای انگلیسی، اما کلاهکها در کنترل ایالات متحده می‌ماندند. سیستم «کلید دو گانه» به این معنا بود که هر دو طرف جهت استفاده از این سلاح دارای حق و تو بودند. طرفین از این معامله راضی بودند، آمریکا موشکهای خود را نزدیک خاک روسیه مستقر کرده بود، و انگلستان در موشکهای بازدارنده سهیم شده بود. با وجود روابط نزدیک مک میلان با آیزنهاور و حتی روابط نزدیک تر با کندی و ایمان قوی وی به تداوم «روابط خاص»، مک میلان همچون ایدن، از اینکه به واشنگتن وابسته بشود، خودداری می‌کرد و آماده بود در صورتی که منافع انگلستان اقتضا کند، راه مستقلی را در پیش بگیرد؛ برای مثال، در زمان بحران کانال سوئز، وی از ایدن حمایت کرده بود، به عقیده مک میلان مشورت با آمریکا ممکن بود منجر به تسلط ایالات متحده بر کانال سوئز بشود. همچنین مک میلان هنوز به آمریکایی‌ها اطمینان نداشت و به دنبال قابلیت قدرت اتمی مستقل بود؛ یعنی سیستمی که به وسیله انگلستان کنترل شود و به این کشور تعلق داشته باشد. بنابراین، وی مذاکراتی را آغاز کرد که هم در

۱. Thor

انگلستان و هم در آمریکا با مخالفت رو به رو شد. بالاخره در ماه دسامبر ۱۹۶۲، در جریان کنفرانسی، ایالات متحده آمریکا موافقت کرد که موشکهای پولاریس را به انگلستان بفروشد تا از طریق زیردریایی اتمی ساخت انگلستان پرتاب شود. نکته مهم این است که انگلستان امروز و همچنان در آینده، خود را به ایالات متحده وابسته می‌داند و «روابط خاص» با آن کشور، سیاستی است که هنوز ادامه دارد. این کشور گام به گام با ایالات متحده آمریکا و در پشت سر آن کشور حرکت می‌کند؛ سیاستی چرچیلی که در طول جنگ جهانی دوم بنا نهاده شد و به وسیله دولتهای کارگری ادامه یافت.

جنگ عراق (۲۰۰۳)

حزب کارگر انگلستان امروزه مانند گذشته، هم به شرایط داخلی کشورهای جهان سوم و لزوم اصلاحات در آنها تأکید دارد و هم در چارچوب روابط خاص با آمریکا عمل می‌کند. همچنین مانند گذشته کنترل بین‌المللی در سیاست خارجی حزب کارگر از مرکزیت خاصی برخوردار است. اتفاقاً تمامی این موارد در جریان بحران عراق به خوبی مشهود بود. در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۲، شورای ملی حزب کارگر انگلستان طی کنفرانس سالانه خود اعلام کرد:

ما مدت‌هاست که نگران رفتار بی‌رحمانه رژیم صدام حسین در عراق می‌باشیم. قتلها، شکنجه‌ها، تجاوز به زنانی که مخالف رژیم در عراق هستند، رفتار با اقلیتها و مردم بی‌گناه ما را نگران کرده است و ما این رفتار را محکوم می‌کنیم. استفاده صدام حسین از سلاحهای شیمیایی در مقابل مردم خود و همسایگان عراق، وی را در بین دیکتاتورهای مدرن یگانه ساخته است. حزب کارگر انگلستان همیشه در کوششهای بین‌المللی برای بهتر ساختن وضع مردم عراق، پیش‌قراول بوده است»^{۲۷}

یک کمیسیون حزب هم در ۲۷ ژانویه ۲۰۰۳ اعلام کرد:

«به غیر از شرایط بد حقوق بشر در عراق به خاطر رژیم صدام حسین، عراق ۹ قطعنامه سازمان ملل را در رابطه با سلاحهای گستر جمععی نادیده گرفته است. دولت کارگری انگلستان باید تمام کوششهای خود را جهت اطاعت صدام حسین از قوانین بین‌المللی انجام دهد.»^{۲۸}

جالب اینجاست که تمامی این اظهارات مشابه اظهارات دولتمردان آمریکایی و در جهت فضا سازی لازم برای تهاجم به عراق است. بحث بر سر درستی محتوای این اظهارات نیست، بلکه بحث در مورد زمان این اظهارات و نوع بیان است. تا زمانی که حفظ رژیم صدام برای دو کشور آمریکا و انگلستان اولویت داشت، چنین نکاتی بیان نمی‌شد که در اظهارات آن کلویید، نماینده مجلس از حزب کارگر در اول آوریل ۲۰۰۳ در مجلس عوام انگلستان آمده است:

«رژیم صدام، مردان مخالف با رژیم را در ماشینهای پلاستیک خردکن می‌اندازد، این یکی از روشهای به قتل رساندن مخالفان در عراق است. زنان مخالف را با یا آویزان می‌کند و شوهران آنان باید ناظر چنین وقایعی باشند. این یک نوع شکنجه روحی رژیم صدام حسین است. تمام این موارد توسط سازمان ملل متحد، دولتهای ایران - انگلستان - آمریکا و سازمانهای مختلف حقوق بشر به ثبت رسیده است. رفتار رژیم صدام در قرن بیستم بی سابقه بوده است.»^{۲۹}

بر اساس بیانیه کمیسیون هیأت ریسه حزب کارگر انگلستان در ۲۸ سپتامبر

۲۰۰۲:

«سیاست دولت کارگری انگلستان در رابطه با عراق همیشه به طور قاطعانه از طریق سازمان ملل متحد و قوانین بین‌المللی بوده است. دولت کارگری انگلستان باید به کار خود از طریق سازمان ملل متحد ادامه دهد تا حداکثر فشار بر صدام حسین آورده شود تا از قوانین بین‌الملل اطاعت کند و اوضاع حقوق بشر در آن کشور تغییر کند.»^{۳۰}

همین موضع گیری در اظهار نظر یک کمیسیون حزب (۲۷ ژانویه ۲۰۰۳) آمده است:

« دولت کارگری انگلستان طرفدار مسیر سازمان ملل برای تغییر شرایط

در عراق است و از هر گونه کوششی برای رسیدن به این هدف، از طریق

سازمان ملل متحد کوناهی نخواهد کرد.»^{۲۱}

همان طور که پارتاگویتا گفته است و پیشتر بدان اشاره شد، نباید با نگرش احساسی یا ساده انگارانه به سیاست خارجی حزب کارگر انگلستان در ارتباط با کشورهای جهان سوم نگاه کنیم. بنا به گفته وی، « ملاحظات و منافع ملی در رابطه با نیازهای اقتصادی و دفاع انگلستان، باعث شکل گیری سیاست خارجی دولت کارگری می شود.» در نتیجه، در این زمینه، شاید تفاوتی میان نخبگان دو حزب اصلی انگلیس نباشد و دغدغه اصلی همگی، حفظ منافع ملی در چارچوب روابط خاص با ایالات متحده است و اتفاقاً در جریان بحران عراق، این هم سویی مشاهده می شد. به تعبیر دیگر، هدف نهایی دولت کارگری از توجه به شرایط داخلی کشورهای جهان سوم، لزوم اصلاحات در آنها یا طرح لزوم کنترل بین المللی بر اساس ملاحظات اقتصادی، در راستای ایجاد و حفظ نقش تجاری انگلستان است. بعضی از کمکهای آمریکا از دید انگلستان هنوز بسیار مهم به شمار می رود و هدف اصلی این است که ایالات متحده، هر چند به اشکال دیگر، به طور مؤثری درگیر دفاع از منافع انگلستان بشود. ترس انگلستان از کمبودهای مالی و حفظ منافعش در جهان سوم باعث شده است که انگلستان دنبال اتحاد با ایالات متحده آمریکا باشد و قدم به قدم در پشت سر آن کشور حرکت کند. سیاستی که حزب کارگر انگلستان در قبال بحران بالکان در دهه ۹۰ میلادی، در افغانستان بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و در عراق در سال ۲۰۰۳ میلادی دنبال کرده است، در همین چارچوب، معنا و مفهوم می یابد.

در تاریخ ۱۷ مارس ۲۰۰۳ در یکی از مهم ترین مناظره ها در مجلس عوام انگلستان،

جک استراو، وزیر امور خارجه دولت کارگری، اظهار داشت:

« همان طور که مجلس مطلع است، دیروز جناب آقای نخست وزیر در

ملاقات با پریزیدنت بوش در آזור، حمایت خود را از سیاست ایالات متحده

در عراق ابراز داشت. همچنین در این ملاقات جناب نخست‌وزیر به همراه پرزیدنت بوش خواهان اقدامات قاطعانه علیه صدام حسین شدند، آن دو از تمام اعضای شورای امنیت خواستند که جهت خلع سلاح صدام در رابطه با سلاحهای کشتار دسته‌جمعی اقدام شود. طبق قطعنامه ۱۴۴۱، به خاطر سرپیچی صدام از انهدام سلاحهای کشتار جمعی خود و ضعف شورای امنیت جهت فشار بر صدام، کابینه از مجلس خواهان تأیید شرکت انگلستان در عملیات جنگی علیه عراق است.^{۳۲}

در ۲۶ مارس ۲۰۰۳، تونی بلر جهت حمایت از سیاستهای مشترک آمریکا و انگلستان، و مذاکره با بوش، به کمپ دیوید رفت. بلر در آمریکا در راستای اهداف سیاست ایالات متحده در عراق و حمایت از سیاستهای مشترک انگلستان و آمریکا در جنگ عراق اظهار داشت:

همان‌طور که ما (ایالات متحده و انگلستان) افغانستان را از طالبان آزاد ساختیم، عراق بدون صدام حسین هم جای بهتری خواهد شد. شکی نیست که عراق، منطقه و جهان بدون صدام جای بهتری خواهد بود. ما به هر طریقی که ممکن باشد باید سلاحهای کشتار جمعی را در عراق نابود سازیم. صدام و سلاحهای کشتار جمعی، تبلیغ آمریکا و انگلستان نیست. سلاحهای کشتار جمعی صدام و تهدید آن یک واقعیت است. بنابراین پایان این رژیم در عراق هیچ‌کس را ناراحت نمی‌کند، جز خود صدام را.^{۳۳}

در بیانیه‌ای دیگر، طی سفر بوش به بلفاست (ایرلند شمالی) در ۸ آوریل ۲۰۰۳، بلر گفت:

«قطعنامه جدیدی توسط شورای امنیت باید برای دولت بعد از صدام تأیید گردد و در این مورد بین پرزیدنت بوش و ما توافق کامل وجود دارد.»^{۳۴}

در همین چارچوب، بلر طی مصاحبه‌ای با یکی از روزنامه‌های عربی در ۱۰ آوریل ۲۰۰۳ گفت:

« ما با دو انتخاب رو به رو هستیم: یا صدام را با زور برداریم، یا وی را آزاد گذاریم تا سلاحهای کشتار جمعی خود را افزایش دهد؛ انتخابی که جامعه جهانی با آن مواجه است. ما با مردم عراق مشکلی نداریم، بلکه مشکل ما با صدام حسین و پسران وی است. به اضافه ۱۰۰ میلیون یوندی که جهت کمک به عراق (مردم عراق) در سال ۱۹۹۱ اهدا کرده ایم، ما ۱۲۰ میلیون پوند دیگر هم جهت کمکهای انسانی به عراقی ها اهدا خواهیم نمود.»^{۲۵}

سیاست آتلانتیسی حزب کارگر انگلستان که به آن اشاره شد، مانند گذشته در جریان است و حضور خود را در جنگ ۲۰۰۳ عراق و بعد از آن به روشنی نشان می دهد.

نتیجه گیری

در پی بحرانهای اقتصادی انگلستان بعد از جنگ جهانی دوم، این کشور قادر نبود که در مسابقه تسلیحاتی، شرکت کند. در نتیجه، انگلستان نیاز به اتحاد با آمریکا را پیدا کرد. نخبگان و دولتمردان حزب کارگر بعد از جنگ جهانی دوم، بر این باور بودند که انگلستان برای حفظ منافع ملی خود باید به ایالات متحده نزدیک شود. نفوذ موفقیت آمیز در سیاست خارجی ایالات متحده از دید مقامات حزب کارگر موضوعی کلیدی برای حل اغلب مشکلات خارجی انگلستان به شمار می رفت. از این رو هدف اصلی حزب کارگر آن بود که ایالات متحده به نوعی مؤثر درگیر دفاع از منافع انگلستان شود، در نتیجه، ایده آتلانتیسی چرچیل، مشابه ایده حزب کارگر انگلستان بود. امروزه اولویت حزب کارگر هنوز هم گامی با ایالات متحده آمریکا است. به عبارت دیگر، در قرن ۲۱، مانند اواسط قرن بیستم، هنوز حزب کارگر انگلستان حل مشکلات خود را در همکاری با آمریکا می بیند و این امر، یک موضوع اساسی در سیاست خارجی حزب به شمار می رود.

1. V. Albertini, *Decolonization*. London: Africana Publishing, 1992, p. 115.
2. Ibid.
3. Ibid.
4. Ibid., p. 113.
5. Ibid.
6. K. O. Morgan, *Labour in Power 1945- 51*, Oxford: Clarendon Press, 1994, p. 229.
7. Ibid., p. 230.
8. B. Porter, *The Lion's Share*, London: Longman, 1994, p. 318.
9. C. R. Attlee, *As It Happened*. London: Heineman, 1954, p. 170.
10. A. N. Porter and A. J. Stockwell, *British Imperial Policy and Decolonization, 1938- 64*. Volume 1, London: Mc Millan, 1997, p. 293.
11. Ibid., p. 295.
12. Ibid.
13. A. Schlain, P. Jones and K. Sainsbury, *British Foreign Secretaries since 1945*, Newton- Abbot: David & Charles, 1988, p. 48.
14. Ibid., p. 38.
15. B. Crick, "Basic Concepts for Political Education", in A. Renwick, *Basic Political Concepts*, London: Hutchinson, 1990, p. 53.
16. R. Rhodes - James (ed.), *Churchill Speaks: Winston S. Churchill in Peace and War. Collected Speeches, 1897 - 1963*, New York: Windward, 1984, p. 880.
17. Ibid.
18. Ibid.
19. Churchill to Eisenhower, April 5, 1953, prem H/1074 (PRO), in D. Dimbleby and D. Reynolds, *An Ocean Apart*. London: BBC Books. Hodder and Stoughton, 1998, p. 205.
20. Ibid., p. 204.
21. Ibid., pp. 213 - 214.
22. Ibid., p. 180.
23. Ibid., p. 204.
24. Ibid., p. 205.

۲۵. مصاحبه دیوید دیمبلی با ژنرال آندرو گودپستر، رئیس دفتر ایزنهاور و مشاور نزدیک وی در امور سیاست خارجی، شبکه بی بی سی، ۱۹۹۸.

26. CP (57) 6, 5 Janaury, 1957, CAB 129/84 (PRO).

27. <http://www.labour.org.uk/neciraQ280902/>

28. <http://www.labour.org.uk/policy/commission/iraQ/270103/>
29. <http://www.labour.org.uk/elwydiraQ/180303/>
30. <http://www.labour.org.uk/neciraQ/280962/>
31. <http://www.labour.org.uk/policy/commission/iraQ/270103/>
32. <http://www.labour.org.uk/straw/statement/170303/>
33. <http://www.labour.org.uk/iraQ/brief/260303/>
34. <http://www.labour.org.uk/iraQ/brief/260303/>
35. <http://www.labour.org.uk/tbiraQ/arabic/290303/>

